

است، که در نظام طاغوت، همه عرصه‌ها در اختیار همان گروه‌های نامبرده بود. برای نمونه، ده‌ها انسان بی‌هنر را به عنوان هنرمند در پهنه سینما و تلویزیون به مردم قالب می‌کردند. و حال آن که اکثراً به دلیل وابستگی به دربار و افراد ذی‌نفوذ یا دستگاه‌های جاسوسی و اطلاعاتی، به جامعه هنری تحمیل شده بودند. (البته هنرمندان راستین و واقعی، در هر دوره جای خود را داشته و دارند)

شاعرک دربار مترسکی بود، که جز خوش‌رقصی و تملق و چاپلوسی، هنری نداشت. در ارگان‌های کشوری و لشگری، مناصب و مقامات نه به جهت شایستگی و کاردانی، که بر اساس میزان وابستگی و سرسپردگی تقسیم می‌گردید، تا آنجا که برخی از این عالی‌جنابان نورچشمی، چنان از مرحله پرت بودند، که شرح شاهکارهای احمقانه‌شان از وزیر و نماینده مجلس گرفته، تا روسای ادارات، مایه تفریح و سرگرمی کارکنان و اطرافیانشان بود. البته گاه به تصادف افراد لایقی هم در میانشان پیدا می‌شدند.

در دانشگاه‌ها و مراکز علمی هم حتی که قاعدتاً می‌بایست دانش و آگاهی ملاک می‌بود، وضع به همان منوال جریان داشت. یکی از دلایل عقب‌ماندگی کشورهای جهان سوم، همین است، که هرگز کار به افراد کاردان سپرده نشده و نمی‌شود. در حالی که در ممالک و جوامع پیشرفته، ملاک برای تصدی هر کار اعم از امور اساسی یا امور فرعی، برخورداری از تخصص، کاردانی، شایستگی و مدیریت است.

چه کسی تضمین می‌دهد، که در همان دوران امیرکبیر، هزاران کودک، چون تقی کوچولو و یا حتی با استعدادتر از او در گوشه و کنار

ایران وجود نداشتند؟ اما افسوس، تنها یکی از آن همه شانس آورد، و پدرش کربلایی قربان آشپز شد. که او هم به استخدام قائم‌مقام در آمد. قائم‌مقام هم به تصادف تقی را دید، و... تکلیف بقیه تقی‌ها چه شد؟ فنا شدند، از بین رفتند، در گوشه‌ی روستاها به گاوچرانی، ویا در شهرها به کارگری، نهایت، ملای مکتب‌خانه‌ای و... عمر را سپری کرده و مردند. از سوی دیگر در دربار قجر، به غیر از آغامحمدخان، که بالاخره شایستگی‌هایی داشت... و عباس میرزا، چه کسی را می‌شناسید که سرش به تنش بیرزد؟ اکثراً، به اندازه یک فرد عامی بیسواد روستایی آن زمان شعور نداشتند. اما تحت حمایت امپریالیسم روس و انگلیس، آنهم در بحبوحه حرکت شتابان اروپا در راه دانش و فن و اختراعات و اکتشافات، حرم‌نشینان این جرثومه‌های بلاهت، مقدرات این مملکت را تعیین می‌کردند.

در این میان گناه مردم چه بود؟ چه باید می‌کردند، که انجام ندادند؟ به یاری خداوند در این باره باز هم سخن خواهیم گفت. از آنچه گفته شد، درباره نخبگان نتایج زیر را می‌توان دریافت:

۱- ملاک شناخت نخبگان در جوامع زور مدار جایگاه ایشان نیست. و هر شاه و وزیر و امیری را به صرف مقام و منزلتش، نمی‌توان نخبه دانست.

۲- در عین حال، حضور افراد نالایق در مواضع حساس اجتماعی، نشان تباهی و از هم گسیختگی نظام آن جامعه است.

۳- حکومت‌های زورمدار در تاریخ، نه تنها نخبه‌کش‌اند، که قتل‌عام-کنندگان واقعی نخبگان به شمار می‌روند.

۴- جامعه سالم جامعه‌ای است، که نخبگان مردمی جای واقعی و حقیقی خود را در آن اشغال کنند.

استعمار یعنی چه؟

کشف قاره امریکا، پی بردن به نیروی بخار و اختراع ماشین بخار، از حوادث مهم قرون جدید به شمار می‌روند. سرمایه‌داری طمع‌کار و تازه به دوران رسیده‌ی اروپا، پس از کشف امریکا و پی بردن به منابع عظیم ثروت در آن سرزمین (زمین‌های وسیع و حاصلخیز و معادن سرشار نفت و فلزات...) می‌پنداشت به گنجینه‌ای بی‌پایان دست یافته است. اما مردم امریکا که اکثراً اروپایی و از قماش همان سرمایه‌داران بودند؛ زیر بار استعمار اروپا نرفتند، و پس از یک سری جنگ‌ها، بالاخره در ۱۷۸۳ ایالات متحده امریکا اعلام استقلال کرد.

سرمایه‌داری اروپا که دستش از منابع عظیم ثروت امریکا کوتاه شده بود، در صدد برآمد، این کمبود را از طریق منابع دیگر جبران نماید. از این رو به امریکای لاتین، آفریقا و آسیا روی آورد.

کشورهای اروپایی به‌ویژه انگلستان که در راه صنعتی‌شدن پیش می‌رفتند، برای کارخانجات خود مواد اولیه لازم داشتند، که مسلماً در کشورهای خودشان تأمین نمی‌گردید. مثلاً انگلستان برای کارخانه‌های عظیم پارچه‌بافی‌اش به پنبه و پشم نیازمند بود. دیگر کشورها برای کارخانه‌های خود به منابع سوخت نظیر نفت و ذغال سنگ نیاز داشتند. از سوی دیگر تولیدات ایشان نیاز به بازار فروش داشت. راه چاره این بود که مواد اولیه و مواد سوختی از کشورهای دیگر با قیمت ارزان و

تقریباً مجانی تهیه شود، سپس کالاهای ساخته شده، با بهای گزاف به مردم همان کشورها فروخته شود. مسلم بود، که هیچ کشور و ملتی زیر بار چنین معاملدهای نمی‌رفت. لذا تنها راه چاره زور بود. پس مسابقه برای غارت و تصرف سرزمین‌های ثروتمند آغاز گشت، و انگلستان به دلیل نیروی دریایی قدرتمندش سریع‌تر از دیگران، با اشغال هند، چین، بخش بزرگی از آفریقا، ثروتمندترین و پرجمعیت‌ترین نقاط جهان را به تصرف خود در آورد. کشورهای دیگر اروپایی مثل هلند، پرتغال، فرانسه و ایتالیا در مقام‌های بعدی قرار داشتند. بطور کلی، استعمار عبارت بود، از تصرف کشورهای جهان، به منظور غارت منابع آنها و تأمین بازار فروش برای کالاهای تولید شده.

استعمار به سه صورت انجام می‌گرفت.

۱- حمله نظامی به یک سرزمین و تصرف آن و منضم کردنش به خاک کشور خویش. در افریقای مرکزی و جنوبی، استعمار به این شیوه عمل کرد.

۲- حمله نظامی به یک سرزمین و تشکیل دولتی از همان مردم، اما زیر نفوذ دولت استعمارگر. در هند، چین و بطور کلی شرق و جنوب شرقی آسیا که عمدتاً در استعمار انگلستان بودند، اینگونه عمل می‌شد. مثلاً کمپانی هند شرقی ظاهراً در قالب امور بازرگانی و تجارتي دولت‌های دست‌نشانده هند را زیر نفوذ خود داشت.

۳- در کشورهایی که به هر دلیل امکان مداخله نظامی نبود، از طریق نفوذ در دولت‌ها و به کار گماشتن عناصر مزدور و دست‌نشانده در پست‌های حساس، و انعقاد قراردادهای استعماری، منافع کشور استعمارگر تأمین می‌گردید.

نوع سوم شوم‌ترین و مصیبت‌بارترین شکل استعمار بود. زیرا در نوع اول و دوم، چون مداخله علنی و با نیروی نظامی صورت گرفته بود، اغلب با مبارزه مسلحانه میهن‌پرستان مواجه می‌گردید. و چهرهٔ پلید استعمار آشکار می‌شد. اما در نوع سوم، چون به شکل علنی و نظامی عملی انجام نشده بود، چه بسا سال‌ها سپری می‌شد، و مردم متوجه حضور استعمار نمی‌شدند.

بدبختانه در کشور ما به دلیل حساسیت سوق‌الجیشی، همسایگی با روسیه، خصوصیات مردم و روحیهٔ بالای میهن‌پرستی، همواره چهره استعمار در پرده و پوشیده بود. سال‌ها از انقلاب هند، چین، ویتنام، الجزایر و... گذشته بود و ما مستعمره بودیم و ملت آگاه نبود. یادم هست بخشی از مردم خوزستان از دوران حضور انگلستان در نقاط نفت‌خیز به خوبی و خوشی یاد می‌کردند. (در مناطق مزبور به انگلیسی‌ها صاحب!! می‌گفتند) و این امر حاکی از رفتار و برخورد مؤدبانانه انگلیسی‌ها بود. در اواخر دوره‌ی طاغوت، امریکایی‌هایی که به عنوان سپاه صلح وارد ایران می‌شدند، هرچند به احتمال زیاد از عوامل مستقیم یا غیرمستقیم سیا بودند، رفتارشان به گونه‌ای بود که اغلب با ایرانیان دوست شده و روابط نزدیک خانوادگی برقرار می‌کردند.

ای کاش ما نیز با اشکال خشن استعمار مواجه می‌شدیم، در آن صورت مسلماً انقلاب مشروطیت ما شکل و فرم دیگری پیدا می‌کرد و نتایج و عواقب دیگری به بار می‌آورد.

عقب‌ماندگی یعنی چه؟

تقسیم‌بندی‌های مرسوم و معمول در این مورد بیشتر بازی با واژه‌ها

هستند. زیرا که توسعه‌نیافته، در حال توسعه و عقب‌مانده در مفهوم چندان تفاوتی ندارند. مدتها آرزو می‌کردم، که چقدر خوبست برای مفاهیم پیشرفت و عقب‌ماندگی، یک معنی قابل قبول و همه کس فهم پیدا کنیم. علت این امر دق‌دلی بود، که از کشورهای شرق آسیا داشتم. از آن همه فیس و افاده لجم گرفته بود. و بدتر از آن، مدح و ستایشی که درباره این کشورها می‌شنیدیم و می‌خواندیم. اما معلوم بود راهی که آنها در پیش گرفته‌اند، سر از ترکستان درمی‌آورد. چند تا کارخانه موتاز دست دهم، که دلیل پیشرفت نیست. به هر حال تاریخ نشان داد که آن حضرات به بیراهه می‌رفتند. و جناب آریامهر هم که از این خوابها برای ما دیده بود، سرنا را از سرگشادش می‌زد. باری، کلی کتابهای مربوطه را زیر و رو کردم. می‌دیدم آنها موضوع را پیچیده‌تر می‌کنند. داشتم ناامید می‌شدم، ناگهان گویی جرقه‌ای در ذهنم زده شد. پرده‌ها از جلو چشمانم کنار رفتند. موضوع مثل روز برایم روشن شد. انسان سالم و انسان عقب‌مانده‌ای را تصور کردم، و نشستم به مقایسه کردن آنها. دیدم کشور عقب‌مانده هم درست مثل انسان عقب‌مانده می‌ماند. البته میزان عقب‌ماندگی فرق می‌کند. یکی هست فقط یک دست یا یک پایش فلج است. یکی اصلاً نمی‌تواند از جایش تکان بخورد. پس باید عقب‌ماندگی را درجه‌بندی کرد. چطور؟ از طریق مقایسه با یک انسان سالم. خوب، کشور سالم چگونه کشوری است؟ حتماً زود آمریکا و انگلیس و ژاپن و فرانسه و آلمان در نظرتان مجسم می‌شود. متأسفانه کشورهای مزبور هم تنها ظاهرشان سالم است. اما از درون وضعشان خراب است.^۱ یکی

۱- امپرالیسم خود بزرگترین بیماری است، نظیر فشارخون، مرض قلب و بالا بودن چربی و اوره

سرطان دارد، یکی مرض قند، یکی ایدز و همینطور... پس کشور سالم چگونه کشوری است؟

۱- اعضاء بدنش سالم و فعال باشند. افراد ملت همه دارای کار باشند، کار مفید و زاینده، نه کار کاذب.

۲- خون به تمام اعضاء بدن برسد. و از خود بدن تأمین شود. از نظر کشاورزی خودکفا باشد. اگر زمین کشاورزی یا آب نداشته چه؟ در آن صورت از تولیدات دیگرش (اضافه تولید = مازاد بر مصرف داخلی) کمبودهای بخش‌های دیگر را تأمین نماید.

۳- مفرزش خوب کار کند. از نظر تکنولوژی خودکفا باشد. برای صنایع موردنیاز مردمش محتاج فکر بیگانه نباشد. لزومی ندارد حتماً از نظر تکنیک با پیشرفته‌ترین کشورها رقابت نماید. از صفر شروع کند، اما روی پای خودش بایستد.

۴- تولیدگر باشد. یعنی مازاد بر مصرفش برای فروش به دیگران و بالا بردن سطح زندگی تولید کند.

۵- اگر یک سال در خانه‌اش را به روی دیگران بست، یا در محاصره دشمن قرار گرفت، آب از آب تکان نخورد، و بتواند خودش را اداره کند.
۶- از تمام توانایی‌ها و امکاناتش استفاده کند و اجازه ندهد نیروهایش هرز بروند.

به نسبتی که از جهت موارد فوق کاستی داشته باشد، عقب ماندگی دارد.

چند اصطلاح

چون در این دفتر از تعدادی واژه و اصطلاح لاتین استفاده شده، که یا

معادل‌های فارسی برای آنان وضع نگردیده است و یا با وجود معادل‌های فارسی همچنان در رسانه‌ها و کتاب‌ها کاربرد دارند، به عنوان خدمتی ناچیز به خوانندگان این دفتر، به شرح برخی از آن واژه‌ها و اصطلاحات می‌پردازیم.

آریستوکراسی (Aristocratic): این واژه به معنای اشرافیت است، و معمولاً آن قشر و دسته‌ای را نشان می‌دهد، که دارای امتیازات فراوان هستند، از ثروت و نفوذ برخوردارند، صاحب مقامات عالیه هستند، و چه بسا که به اصل و نسب خود نیز برای حفظ امتیازات می‌بالند. اینک در مباحث اجتماعی اصطلاح آریستوکرات به معنای عام، به قشر فوقانی صاحب امتیاز و دارای نفوذ، از یک طبقه یا گروه اجتماعی که از حقوق و امکانات ویژه برخوردار است، اطلاق می‌شود. عبارت «آریستوکراسی کارگری» اصطلاحاً درباره‌ی آن قشری از کارگران در کشورهای سرمایه‌داری بکار می‌رود، که از سودهای بسیار کلان انحصاری سهمی می‌برند، و به طبقه خود خیانت می‌کنند.

الیگارشی (Oligarchie): این اصطلاح در اغلب زبانهای اروپایی مورد استعمال دارد و معنی آن عبارتست از سیادت گروه معدود. مفهوم رایج الیگارشی عبارتست از سیادت سیاسی و اقتصادی گروه‌های معدودی از ثروتمندان، استثمارگران و صاحبان نفوذ. و بنابراین یکی از اشکال حکومتی در نظام‌های استثمارریست. چنین شکل حکومتی در همه دوران‌ها و نظام‌ها وجود داشته و دارد. زمانی که افرادی معدود ولی زورمند و مقتدر همه اهرم‌های جامعه را به دست خود گرفته و بر توده‌های عظیم مردم حکمفرمایی می‌کنند.

در حال حاضر در کشورهای سرمایه‌داری مثل امریکا و ژاپن و انگلیس و فرانسه و... گروه معدودی از سرمایه‌داران بزرگ مالی که عملاً مالک انحصارات صنعتی و بانکی بوده و خط کلی سیاست داخلی و خارجی کشورهای مزبور را تعیین می‌کنند، الیگارشی نام دارند.

امپریالیسم (Imperialisme) : عالی‌ترین و آخرین مرحله سرمایه‌داری است. این مرحله از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن حاضر آغاز می‌شود. برای امپریالیسم پنج ویژگی قابل شده‌اند:

۱- تمرکز و تراکم تولید و سرمایه در یک انحصار (مونوپول).
 ۲- امتزاج و ترکیب سرمایه‌های بانکی و صنعتی و ایجاد الیگارشی مالی.

۳- صدور سرمایه به جای صدور کالا.

۴- ایجاد اتحادیه‌ها و کنسرن‌های سرمایه‌داران.

۵- پایان تقسیم منطقی‌ای سرزمین‌های جهان بین بزرگترین و ثروتمندترین دول سرمایه‌داری.

آنارشیسم (Anarchisme): این لغت از واژه یونانی آنارخیا مشتق است، که به معنای فقدان رهبری و دولت است. آنارشیسم با ژست انقلابی، از طریق نابودی دولت، خواهان برابری و تساوی در جامعه است. آنها به بهانه این که شخصیت انسان آزاد است، تنها اعمال فردی را قبول می‌کنند و به احزاب و تشکیلات سیاسی معتقد نیستند. این تفکر در میان گروه‌های واخورده و مسؤولیت‌گریز و اقشار پایین خرده بورژوازی و کمینسم بوجود می‌آید.

انقلاب (Revolution): انقلاب از مصدر «قلب» به معنی تغییر و دگرگونی و زیر و رو شدن و حالی به حالی شدن است. اما در ارتباط با انسان‌ها و جوامع بشری معنای متفاوتی دارد، که به شکل و مضمون آن وابسته است. از این واژه در طول تاریخ سوء استفاده‌های بسیاری صورت گرفته و می‌گیرد. در بسیاری از کشورهای جهان، گروهی از نظامیان با توسل به زور و سرنیزه رژیم پیشین را سرنگون کرده، قدرت را به دست گرفته و به عنوان دیکتاتور، مادام‌العمر به مسند قدرت تکیه زده‌اند، و خود را رژیم‌های انقلابی نیز می‌نامند. یا در رژیم گذشته، اقدامی ظاهراً رفورمیستی را که نهایتاً در جهت تأمین منافع امپریالیست‌ها بود، با بوق و کرنا انقلاب سپید خواندند، انقلاب در هر زمینه که باشد، تحولی کیفی و بنیادی است، و یک چرخش عظیم و اساسی در حیات جامعه محسوب می‌گردد. بطور کلی انقلاب‌ها را از نظر شکل می‌توان به آرام، تدریجی و صلح‌آمیز یا سریع، جهشی و قهرآمیز تقسیم نمود. البته گاه انقلاب‌های قهرآمیز نیز سالها به طول انجامیده‌اند. نظیر انقلاب‌های الجزایر و ویتنام.

اما آنچه چگونگی و حقیقت انقلاب‌ها را مشخص می‌سازد، مضمون آنهاست. مضمون انقلابها را از روی اهداف و انگیزه‌های آنها می‌توان شناخت. در عین حال برخی انقلاب‌ها از اراده و خواست انسانها خارجند و چون امری ناگزیر و قانونمند در مسیر حرکت جوامع پدیدار می‌شوند. مانند انقلاب صنعتی اروپا پس از اختراع ماشین بخار، یا تحول فرهنگی - ادبی و نسانس، که اواخر قرون وسطی و اوایل قرون جدید اروپا را دربر می‌گیرد.

انقلاب اجتماعی:

بطور کلی طبقات در جوامع بشری دو گروه‌اند: پیشرو و مترقی، واپسگرا و ارتجاعی. طبقات پیشرو مشتاق و خواهان دگرگونی و تحول‌اند، و همواره چشم به آینده دوخته‌اند. در حالی که طبقات واپسگرا و ارتجاعی شرایط موجود را با چنگ و دندان حفظ کرده. همواره از آن به عنوان بهترین شرایط ممکن تاریخی یاد می‌کنند. که معمولاً حکومتها را در دست دارند. و لذا با توسل به قهر و زور از هر حرکت گروه‌های پیشرو جلوگیری می‌نمایند. غافل از آن که تاریخ رو به جلو دارد. و خواه ناخواه در مسیر تحول و دگرگونی گام برمی‌دارد: نابودی نظام‌های برده‌داری و زمین‌داری، و جایگزینی نظام سرمایه‌داری، که در بیشتر نقاط جهان به شکل تدریجی و صلح‌آمیز صورت گرفته است، شاهد بر این مدعاست. انقلاب اجتماعی بطور خلاصه عبارت است از جایگزینی یک طبقه پیشرو به جای طبقه واپسگرا که راه را برای رشد دیگر گروه‌های پیشرو نیز هموار سازد. مانند انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) و انقلاب اکتبر روسیه (۱۹۱۷) و ...

انقلاب‌های اجتماعی با مضامین دیگر چون انقلاب‌های آزادی‌بخش (ضد استعماری) و یا ضد استبدادی نیز در طول تاریخ صورت گرفته و می‌گیرند. مانند انقلاب الجزایر، ویتنام و مشروطیت ایران.

شکل دیگری از انقلاب‌های اجتماعی، با عنوان انقلاب‌های دینی در طول تاریخ روی داده‌اند. یهود، مزدکیم و اسلام و... از این‌گونه انقلاب‌ها به شمار می‌روند. در انقلاب‌های دینی علاوه بر اهداف معنوی و اخروی، اهداف سیاسی و اقتصادی و اجتماعی نیز مستتر بوده‌اند. مثلاً انقلاب

بهود، ضد برده‌داری، انقلاب مزدک، اشتراکی و انقلاب اسلام علاوه بر اهداف معنوی و انسان‌ساز، علیه نژادگرایی، تفرقه و بهره‌کشی نیز بوده است. افزون بر این همه، انقلاب اسلام، جنبهٔ انترناسیونالیستی و فرامرزی داشته، خواهان یکپارچگی و اتحاد همه مستضعفان روی زمین است.

از اینرو می‌توان گفت، انقلاب‌های مذهبی فراتر از مصالح طبقاتی، مصالح فردی اعم از دنیوی و اخروی را منظور می‌نمایند.

انقلاب‌های فرهنگی در راستای توجیه اهداف انقلاب‌های اجتماعی، و ایجاد هماهنگی بین نیروهای پیرامونی انقلاب است. انقلاب فرهنگی عمدتاً در کشورهایی صورت می‌گیرد که انقلاب اجتماعی زودتر از زمان تاریخی خود روی داده باشد و مردم کاملاً با اهداف انقلاب توجیه نشده باشند. مثلاً انقلاب فرهنگی چین در این راستا صورت گرفت.

نتیجه:

انقلاب امری فرمایشی، بخشنامه‌ای و حرکتی از بالا نیست. بلکه اتحاد آگاهانه تمامی نیروهای پیشرو جامعه در جهت رسیدن به آرمان‌های مشترک است. و از اینرو به شرکت فعال تمامی نیروهای مردمی نیازمند است. تجربه‌های همه کشورهای جهان این حقیقت را اثبات نموده‌اند، که با تشکیل گروه‌های مسلح و مبارزات مسلحانه جدا از توده، هیچگاه انقلاب به تحقق نخواهد پیوست.

فاشیسم (Fashisme): معنای علمی این واژه عبارت است، از نظام دیکتاتوری متکی به اعمال زور و ترور آشکار، که توسط ارتجاعی‌ترین و متجاوزترین محافظ امپریالیستی مستقر می‌شود. فاشیسم از طرف

سرمايه انحصاری پشتیبانی می‌شود، و هدف آن حفظ نظام سرمايه‌داری است. در هنگامی که حکومت به شیوه‌های متعارفی امکان‌پذیر نباشد، حکومت فاشیستی کلیه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را در کشور از بین می‌برد، و سیاست خود را معمولاً در لفافه‌ای از تئوری‌ها و تبلیغات مبتنی بر تعصب ملی و نژادی و... می‌پوشاند.

از نظر تاریخی، فاشیسم نخست در ایتالیا در سال ۱۹۱۹ بوجود آمد و سه سال بعد توانست حکومت را در این کشور غصب کند. حزب فاشیستی آلمان در سال ۱۹۲۰ ایجاد شد، و نام عوام‌فریبانه ناسیونال سوسیالیست را بر خود نهاد.

امروزه در سراسر جهان احزاب فاشیستی فعالیت دارند، و در سازماندهی و عملکرد، از احزاب فاشیستی آلمان و ایتالیا تبعیت می‌نمایند.

بر اساس یک نظریه کاملاً علمی حکومت‌های کشورهای سرمايه‌داری امپریالیستی، اگرچه در شکل و ظاهر، دموکراتیک و آزادیخواه به نظر می‌رسند، اما از نظر ماهیت و مضمون فاشیستی هستند. مثلاً ماهیت فاشیستی حکومت‌های به ظاهر دموکراتیک آمریکا و انگلیس را اخیراً در برخورد بر سر جزایر گرانادا و مالدویناس مشاهده نمودیم. و نیز گرایش‌های نژادپرستانه و زورگویانه در رابطه با ملل ضعیف جهان، که از سوی آمریکا مشاهده می‌شود.

لیبرالیسم (Liberalisme): از نظر مفهوم می‌توان آن را آزادمنشی معنی کرد. که از واژه لیر به معنی آزاد مشتق شده است. از نظر سیاسی دارای دو مفهوم جداگانه است. در یک مفهوم سیاسی لیبرالیسم به یک جریان

سیاسی سرمایه‌داری اطلاق می‌شود، که در عصر مترقی بودن آن، در زمانی که سرمایه‌داری صنعتی علیه آریستوکراسی زمین‌داری مبارزه می‌کرد؛ و در صدد گرفتن قدرت سیاسی بود، بوجود آمد و رشد کرد. لیبرال‌ها یا آزادمنشان که در آن زمان بیانگر منافع و مدافع طبقه‌ای در حال رشد و بالنده بودند؛ آزادی از قیدوبندهای اقتصادی و اجتماعی دوران فئودالیسم را طلب می‌کردند، و می‌خواستند که قدرت مطلقه سلطنت محدود شود، در پارلمان عناصر لیبرال راه یابند، و حق رأی آزاد و سایر حقوق سیاسی در محدوده‌ی خاص آن دوران، و به مفهوم بورژوازی آن به رسمیت شناخته شود. در مفهوم دیگر، لیبرالیسم در دوران سرمایه‌داری و انحصارات امپریالیستی در کشورهای نیمه مستعمره مانند ایران قبل از انقلاب بود. لیبرال‌ها گروهی از سرمایه‌داری کوچکتر و حاشیه قدرت بودند، که توسط حکومت به بازی گرفته نمی‌شدند. و مبارزه ایشان با شاه اولاً ناپیگیر بود، ثانیاً انگیزه‌شان مطالبه حق‌السهم از غارت توده‌ها و عوایدی بود، که از فروش نفت نصیب بورژوازی وابسته می‌شد.

میلیتاریسم (Militarisme): عبارتست از سیاست دول سرمایه‌داری دایر به تحکیم و تقویت مداوم نیروهای نظامی، و استفاده از نیروی نظامی در امور سیاسی و تدارک جنگهای اشغالگرانه. میلیتاریسم در عمل منجر به استقرار سیطره ارتجاعی‌ترین و متجاوزترین عناصر سرمایه انحصاری بر حیات اجتماعی و سیاسی کشور می‌شود.

میلیتاریسم در کشورهای عقب مانده و جهان سومی، تبدیل شدن به ژاندارمی مناطق جهان و آتش بیار معرکه جنگهای منطقه‌ای است. دولت شاه در ایران و صدام حسین در عراق، که سالها بر سرکسب عنوان ژاندارمی منطقه خلیج فارس مسابقه داشتند.

مونارشی (Monarshi): مونارش، سلطان، امپراطور، فرعون و حتی رئیس‌جمهوری را گویند، که با اتکاء به نیروی نظامی، بر یک کشور حکومت می‌کند، و اراده‌اش بر هر خواست دیگری در آن کشور چیرگی دارد. به زبان امروز حکومت دیکتاتوری فردی را مونارشی و شخص دیکتاتور را مونارش گویند. از مونارش‌های معروف که عمدتاً در حال حاضر در کشورهای عقب‌مانده یا در حال پیشرفت حکومت می‌کنند، حافظ اسد، سوهارتو، صدام‌حسین، ملک عربستان و امیران خلیج، قذافی، و ملک حسین را می‌توان نام برد.

مونارش‌ها در گذشته یا از درون الیگارشی به طور انتخابی به قدرت می‌رسیدند، یا از طریق جمع‌آوری سپاه، و یورش به سرزمین‌ها، حکومت فردی برپا می‌کرده‌اند.

ملت ایران کیست؟

سرزمینی که امروز ایران نامیده می‌شود، حدود ده هزار سال تاریخ مکتوب دارد. (به کشفیات شوش و هفت‌تپه مراجعه شود.) حدود سه تا پنج هزار سال پیش از میلاد، اقوامی چادرنشین و گله‌دار، از دشتهای مرکزی آسیا به این سرزمین آمدند. با مردمان بومی درآمیختند، نام خود را بر این سرزمین نهادند، و حداقل تا امروز، سرزمین خود و نام آن را حفظ کرده‌اند. و معدود ملت‌ها و سرزمین‌هایی را می‌توان یافت، که در چنین فاصله زمانی، هویت خود را نگه‌داشته باشند. ملت ایران که بسی پیش از سرزمینش پیشینه دارد، دارای شناسنامه‌ای است از این قرار:

۱- دستکم مدت پانزده قرن زیر پرچم ایران، و رهبری حکومت‌های

ایرانی، یکی از ابرقدرت‌های جهان بوده است. و در این مورد بی‌همتاست.

۲- پیش از هر ملت و سرزمین دیگری مورد تهاجم قرار گرفته و در اشغال بیگانه بوده است. با این همه هویت ملی، قومی و فرهنگی خود را حفظ کرده است. در این مورد نیز در میان ملت‌های مشابه همانند ندارد.

۳- جهان متمدن امروز، در شرق و غرب گیتی پیشرفت و تعالی خود را مرهون این ملت است. زیرا که همواره در سخت‌ترین شرایط امین‌ترین امانت‌دار و ناقل فرهنگ و تمدن بشری بوده است.

۴- کشورها و تمدن اسلامی وامدار این ملت‌اند. این ملت بود، که اسلام را فهمید، باور کرد، فلسفه اسلام را تدوین نمود. باورش ساخت. و این همه، دستاورد هوشیاری، فهم و تلاش اندیشمندان این سرزمین است.

۵- ملت ایران، زیر لوای پرچم ایران و رهبری حکومت‌های ایرانی جز در موارد بسیار معدود (هخامنشی و افشاریه)، هرگز در نقش یک ملت مهاجم ظاهر نشده و هرگز هیچ سرزمینی را تاراج نکرده است.^۱ بیشترین جنگ‌هایش حالت دفاعی داشته و سراسر تاریخش را در پیکاری عادلانه علیه مهاجمان خارجی و استثمارگران داخلی سپری کرده است. و از موجودیت، شرف ملی و هویت فرهنگی خود دفاع نموده است.

۶- ملت ایران در طول عمر دراز خود همواره از ارزش‌های انسانی، چون یکتاپرستی، نیکی و راستی، حمایت از درماندگان، پایداری در

۱- منظور یورش ایرانیان در زمان داریوش و خشایارشا به یونان و مصر و در زمان نادر حمله به هندوستان است.

برابر زورگویان، پاسداری نموده، در برخورد با اقوام دیگر حتی در اوج پیروزی و نیرومندی، از جاده‌ی انصاف و مروّت و عدالت بیرون نرفته است. کتاب‌های دینی ایرانیان گواه اندیشه‌ی بلند ایرانی‌اند. و در کتاب تورات از بزرگمنشی کوروش ایرانی ستایش به عمل آمده است.^۱

۷- با آن که مورّخان یونانی، رقبا و دشمنان ما بوده‌اند، هرگز جز از خصلت‌های نیک و منس و کردار انسانی ایرانیان سخن نگفته‌اند.

۱- برخی از محققان، این بزرگمنشی را صرفاً به حساب کورش و شخص او نوشته‌اند، در حالی که کورش پرورده‌ی فرهنگ ایرانی است، و اهل فن می‌دانند که در آن دوره، کسانی چون کورش که پایه‌گذار بک کشور محسوب می‌شدند، خواسته‌های قومی و ملی و تاریخی و در حقیقت روح بک ملت را منعکس می‌کرده‌اند. این حقیقت را حتی از لابلای سطور اسطوره‌ها و حماسه‌ها می‌توان فهمید.

یک راز تلخ

کشور ما ایران از موقعیت جغرافیایی ویژه‌ای برخوردار است. که به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران، پی‌آمدهای فرخنده‌اندک، و نتایج شوم فراوان برای ملت ما به همراه داشته است. تأثیرات عوامل جغرافیایی و اقلیمی بر سرنوشت ملت ما را در سه وجه عمده می‌توان برشمرد:

۱- واقع شدن بر سر سبزه‌راهی جهان، (تا پیش از کشف امریکا در پانصدسال پیش، جهان منحصر به همین سه قاره بود.) موجب گردید، تا ایران گذرگاه همه جهانگشایانی قرار گیرد، که از یک قاره عازم دیگر قاره‌ها بودند. اکثراً در نظام‌های نیمه بدوی و قبیله‌ای و عقب‌مانده‌تر از ما قرار داشتند و هر بار با هر تهاجم، باعث ایجاد گسل، در روند تکاملی جامعه ما شده، و ادارمان کرده‌اند، راه رفته را از نو طی کنیم. افزون بر آن در دو ایلغار چنگیز و تیمور، شهرهای ما ویران، مزارع و کشتزارهایمان نابود، کشاورزان و صنعتگران و هنرمندان و دانشمندانمان کشته، آواره یا اسیر شدند، به طوری که اثرات زیانبار روانی و فرهنگی و حتی مادی آن هنوز هم ملت ما را رنج می‌دهد.

در عین حال واقع شدن بر سر راههای ابریشم و ادویه و عبور دائم

کاروانهای تجاری، افزون بر فواید مادی، در امر مبادلات فرهنگی نتایج مفیدی نیز نصیب ملت ما نمودند.

۲- وسعت خاک و تعدد اقوام در ایران، که در نظامهای سیاسی کشور ما تأثیر فراوان برجای نهاده‌اند.

۳- کم‌آبی و خشکسالی مزمن همواره به عنوان یکی از مشکلات دائمی ساکنین فلات ایران بوده است. این مسأله که اغلب موجب درگیری و نزاع بین ساکنان می‌شد. لزوم گزینش مباحثاتی را باعث گردید، که هسته اولیه دولت‌های ایران محسوب می‌شوند. این مباحثان که در آغاز به نحوه تقسیم آب نظارت می‌کردند، به مرور در امور دیگر نیز وارد شدند.

این هر سه عامل که عمدتاً ناشی از ویژگی‌های اقلیمی سرزمین ایرانند، سبب پیدایش حکومت‌های متمرکز در ایران شدند. تا اولاً دفاع در برابر تهاجمات دائمی را سازمان دهند، ثانیاً در میان اقوام و ملل داوری کنند، و ثالثاً بر امر توزیع آب، کانال‌کشی، حفر قنوات و ایجاد بندها و سدها نظارت نمایند.

در مقابل، وجود دولت‌های متمرکز و حضور آنها در شهرها، از یکسو مانع توسعه روند زمین‌داری و فتودالیسم گردید، و از سوی دیگر دخالت دولت‌ها در امر تجارت و بازرگانی، عامل بازدارنده‌ای در برابر رشد سرمایه‌داری در ایران شد.

سرآغاز سخن

تاریخ بشر رشته زنجیری را ماند، که حلقه‌های آن به یکدیگر پیوسته‌اند. برای بررسی عمیق رخداد‌های تاریخی و شناخت واقعیت‌ها به همان صورت که بوده‌اند، لازم است ریشه‌ها، علت‌ها و انگیزه‌های آنها را در وقایع پیش از آنها جستجو کرد. دیدیم، که صرف عوامل اقلیمی تا چه حد در شکل‌گیری و تکوین فرهنگ ملت‌ها مؤثرند. و به همین نحو در یک رویداد مشخص، امکان مداخلیت و تأثیر ده‌ها عامل وجود دارد. اما آیا برای شناخت آن عوامل، مطالعه تاریخ مکتوب کافی است؟ و اصولاً آیا دستیابی کامل به وقایع گذشته امکان‌پذیر است؟ پاسخ هر دو سؤال منفی است. هیچ اعتمادی به تواریخ موجود نیست، همچنین دستیابی کامل به وقایع گذشته امکان‌پذیر نمی‌باشد. چرا؟ اغلب دیده‌ایم، حادثه‌ای که دیروز و در برابر دیدگان ما روی داده است، امروز یا فردا و خلاصه به فاصله کمی پس از وقوع حادثه مزبور، به اشکال متفاوت، و گاه حتی متناقض، توسط افراد مختلف نقل می‌شود. زیرا هر کس از دیدگاه خاص خود و یا شاید بنا به مصالح و منافع خود، در آن تغییراتی داده و به دیگران انتقال می‌دهد. در این صورت چگونه ممکن

است، ما به واقعیتی که مثلاً در دوهزار سال پیش از این روی داده است، واقف شویم؟ گاه به مواردی برخورد می‌کنیم، که مثلاً وجود یک شخصیت معروف تاریخی به طور کلی انکار شده است. در چنین اوضاع و احوالی راه دستیابی به حقیقت وقایع چیست؟

البته به غیر از تواریخ مکتوب، آثار و ابزار و وسایل دیگری نیز در اختیار ما قرار دارند. اما استفاده از آنها نیازمند تخصص و آگاهی‌های ویژه‌ای است، که همگان قادر به استفاده از آنها نیستند. مانند کتیبه‌ها، نقوش روی ظروف و ابزار و ادوات و... باقی مانده از آن دوره‌ها، و نیز آثار مکتوب غیرتاریخی مانند آثار ادبی و اشعار شاعران، که گاه در اغراق و گزاف‌گویی، دست مورخان جیره‌خوار درباری را از پشت بسته‌اند. و با همه اینها بسیار شگفت‌آور است. کار کسانی که با چنان اطمینان و قاطعیتی از وقایع گذشته سخن می‌گویند، که گویی خود به شخصه شاهد عینی آن وقایع بوده‌اند!

پس برخلاف آنچه که برخی می‌پندارند، تاریخ‌نویسی و تحلیل تاریخی، کار چندان ساده‌ای که نیست به جای خود، افزون بر مشکلات یافتن منابع موثق، به شکیبایی، بردباری، دقت و حوصله فراوان نیازمند است. تا از مطابقت روایات متعدد، حقیقت یک واقعه تاریخی را با تقریب و احتمال تشخیص دهند.

و این همه بدان جهت گفته آمد، تا در آغاز سخن اعلام داریم، که هر چند کوشیده‌ایم، گفتارمان مستند به اسناد و مدارک و منابع قابل اعتماد و بی‌طرف باشد، در برداشت‌هایمان اصرار و تعصب نداریم. و بسا که گاه مرتکب خطا و لغزش شده باشیم. از این رو قطعاً به راهنمایی اساتید

گرامی و صاحب‌نظران منصف ارجمند نیازمندیم.

از طرف دیگر کار ما چندان ساده نیست. زیرا که چونان کارآگاه خصوصی، باید از لابلای حوادث و رویدادهای تاریخی، اعم از مکتوب و رسمی و دیگر اشکالی که در اختیار داریم، اسناد و مدارکی گردآوریم، تا متهمی مظلوم و بی‌گناه را از اتهامات سنگینی که به وی نسبت داده‌اند، تبرئه نماییم. متهم جامعه، مردم ستمدیده ایران، و فرهنگ ایشان است. اتهامات نیز یکی و دو تا نیستند.

اما مهمترین اتهامات، پشت کردن به نخبگان اصلاح، تنها گذاشتن ایشان، و وحشتناک‌تر از همه شرکت در قتل ناجوانمردانه ایشان است. شاید ما نیز در پایان به همان نتیجه برسیم. اما شمّ کارآگاهی، و وجود مدارک عینی و غیرقابل انکار که به ما جرأت کارآگاهی بخشیده‌اند، ما را بر آن داشته‌اند، که با اطمینان خاطر راه خود را دنبال کنیم.

مهمترین نقص کار ما شتابزدگی و اصرار بر اختصار است. اما امیدواریم پروردگار بزرگ فرصتی در اختیارمان قرار دهد. تا در آینده‌ای نه چندان دور، برخی حوادث را که به تفصیل بیشتری نیازمندند، جداگانه در اختیار علاقمندان قرار دهیم. چرا که این دفتر فقط و فقط در حکم یک فهرست است و نه بیشتر.

درآمدی بر تاریخ ایران

به استناد منابع تاریخی، نخستین دولت ایرانی (آریایی) توسط اقوام ماد و در غرب ایران، حدود ۷۵۰ ق.م تشکیل شد. آنچه مسلم است، تهدید اقوام غربی و شمالی مثل ارارتوها و آشوری‌ها، در اتحاد قبایل و تشکیل این دولت نقش داشته‌اند. اولین سران دولت که پیش از سلطه‌گری، حالت پدری و سرپرستی داشتند، توسط ریش‌سفیدان و رؤسای قبایل انتخاب می‌شدند. شیوه تولیدی مادها احتمالاً دامداری و کشاورزی بوده است.

اقوام ماد سالیان دراز خراجگزار آشوریان بودند و بیشتر جنگهایشان حالت تدافعی داشت، اما در زمان آخرین شاهان ماد، که از جنگهای پیشین تجربه آموخته، به مرور سپاه منظمی بوجود آورده بودند، به فتوحاتی نایل شده و بخش‌هایی از شمال و مرکز ایران را به تصرف خود درآوردند.

زندگی آخرین پادشاه ماد با افسانه آمیخته است. براساس این افسانه‌ها، کورش فرزند کمبوجیه شاه قبایل پارس، از ماندانا که دختر «ایستاگ» یا «آرزی دهاک» شاه ماد بود متولد شد. ازدواج کمبوجیه پارسی با

دختر شاه ماد، گویای پیوندهای قومی و خویشاوندی خاندان پارسی و مادی می‌باشد. و باز بنابر همین افسانه مردم ماد از آخرین شاه خود «آرذی دهاک» راضی نبودند، و کورش نوۀ پارسی او را در رسیدن به شهر یاری یاری کردند. ازدواج مزبور و سلطنت کورش به نفع اقوام مادی بود و ایشان را توانا می‌ساخت، که در برابر تهدیدات دولت آشور و دیگر مهاجمان پایداری نمایند.

کورش در سال ۵۵۹ ق.م رسماً پادشاهی خود را اعلام کرد. و نخستین اقداماتش از میان برداشتن دولتهای آشور و بابل و آسیای صغیر، و ایجاد امنیت در مرزهای باختری ایران بود. رفتار بزرگمنشانه کورش با مردم سرزمین‌های مغلوب و نجات قوم یهود از اسارت آشور و ابقاء برخی شاهان در سرزمین‌های خود، درایت و خردمندی کورش را می‌رساند. زیرا با این شیوه رفتار برای خود دوستان و متحدانی در مرزهای غربی بوجود آورد. «کورش در ۵۳۸ ق. پس از فتح بابل اعلامیه‌ای صادر کرد. و طی آن قول داد، که روش‌های حکومتی بابل را دگرگون نکند، به خدایان محلی احترام بگذارد، و بر رفاه مردم بابل بیفزاید.»^۱ و این جریان در زمانی روی می‌داد، که شاهان آشور در کتیبه‌هایشان، برای تعداد آدمهایی که کشته یا اسیر نموده و شهرهایی که ویران کرده بودند، به خود می‌بالیدند. مقایسه این دو شیوه رفتار در نخستین لحظه‌های تاریخ مردم ایران، برای ملت ما غرورآفرین و مایه مباهات است. در عین حال کوروش ازین فتوحات تهی دست بازنگشت؛ بلکه هنگام بازگشت دستاوردی عظیم، از گنجینه‌های ملل مغلوب را به همراه داشت. و به روایت هرودت «کوروش وارد سرزمین آگامتونا -

۱- تاریخ مختصر جهان - ترجمه آقای محمد تقی فرامرزی - ص ۴۰.

اکباتان - شهر شاهی شد، و نقره و طلا و همه گونه لوازم و اشیاء گرانبها را متصرف گشت.^۱ و به همین نحو از تمام سرزمین‌های بابل و آشور و آسیای صغیر و ... ثروتی کلان به سوی ایران سرازیر شد؛ که سوای هزینه‌های جنگ و پاداش سربازان، ثروت قابل ملاحظه‌ای نصیب سران و سرداران شد و بخش عمده‌ای نیز به خزانه شاهی منتقل شد. آقای راوندی معتقدند: «بعد از تشکیل دولت هخامنشی و تغییر اوضاع اقتصادی و اجتماعی، کم‌کم جامعه طبقاتی، جای جامعه دودمانی را گرفت. ولی رؤسای دودمان‌ها از برکت اراضی و اموال فراوانی که گردآورده بودند، قدرت سیاسی و اقتصادی خود را حفظ کردند...»^۲ پیش از این از قول هرودت می‌نویسند: «پارسی‌ها به ده تا دوازده قبیله تقسیم می‌شدند و هر قبیله مشتمل بر چند تیره یا دودمان و هر تیره مشتمل بر چند خانواده بود... رؤسای خانواده‌ها، رئیس تیره، و رؤسای تیره‌ها، رئیس قبیله «انتخاب می‌کردند»^۳ معلوم نیست هرودت در این گفته قبایل ماد را نیز به حساب آورده است یا نه؟ زیرا در جای دیگر می‌گویند: «هرودت مورخ یونانی قرن پنجم پیش از میلاد از وجود شش قبیله ماد اطلاع داشته است.»^۴ در هر صورت تردیدی نیست، که قبایل ماد به کوروش پیوسته بودند، و رؤسای ایشان از غنایم سهم می‌بردند و این اولین باری است که ثروتی بدین‌سان نصیب سران قبایل می‌گردد. و لذا این مقطع را می‌توان به تقریب، آغاز ایجاد فاصله طبقاتی در تاریخ

۱- تاریخ ایران - ترجمه آقای کریم کشاورز - ص ۱۶.

۲- تاریخ تحولات اجتماعی - آقای مرتضی راوندی - ص ۱۴۸.

۳- تاریخ تحولات اجتماعی - آقای مرتضی راوندی - ص ۱۴۸.

۴- تاریخ ایران - ترجمه آقای کریم کشاورز - ص ۱۱.

ایران دانست. و ذکر این نکته نیز شایان اهمیت است که این وضع نه در راستای رشد تولید و تجارت، بلکه از راه چپاول و غارت سرزمین‌های دیگر به وجود آمد. در تاریخ ایران توجه به این نکات ریز ضروری است، زیرا بعداً در نتیجه‌گیری‌ها اثر تعیین‌کننده دارند.

در شاه بودن کوروش و خصلت‌های شاهانه‌اش تردیدی نیست. اما اولاً با اکثر شاهان و فرمانروایان آن روزگار قابل مقایسه نیست، در ثانی می‌توان احتمال داد، که هدف وی از جنگ‌هایش نه کشورگشایی، که بیشتر ایجاد مرزهای امن برای مردم سرزمینش بوده است. زیرا رفتار وی هرگز با جهانگشایان ادوار کهن مانند «نبوکدنآزار - بخت‌النصر» فرمانروای آشور، و اسکندر جهانگشای مقدونی، قابل قیاس نیست. کورش سرانجام نیز جان خود را بر سر این کار گذاشت و در ۵۲۹ ق.م در نبرد با اقوام ماساژت، مهاجمان شمال شرق ایران کشته شد.

پس از مرگ کوروش، پسرش کمبوجیه عازم مصر گردید.^۱ در تواریخ ذکر شده است، که برای تکمیل فتوحات پدر، ویا بنا به وصیت او عازم فتح مصر شد، اما توجه به پاره‌ای شواهد و قراین ما را نسبت به قبول واقعیت مزبور دچار تردید می‌سازد، زیرا:

تصرف مصر که در قاره‌ای دیگر واقع شده، و فرسنگها از مرزهای ایران دور بود، به هیچوجه برای ایران تهدیدی محسوب نمی‌شد، و نمی‌توانست تکمیل فتوحات کوروش به حساب آید. هنوز کار کوروش در مرزهای شرقی، شمال غربی و شمال شرقی تمام نشده بود. و از این

۱- تأکید کرده‌ایم که در این دفتر به هیچ‌روی، بیان رویدادهای تاریخی منظور نیست، و اگر گاه به ذکر جزئیات می‌پردازیم، انگیزه‌ای غیر از تاریخ‌نویسی در میان است. در این قسمت تأکید روی جزئیات بدان جهت ضروری است، که مردم ایران در این اولین لحظه‌های تاریخ ملی، نخستین انقلابشان را تجربه می‌کردند.

قسمتها، تهدید بیشتری متوجه ایران بود. و قاعدتاً کمبوجیه به این بخش‌ها توجه بیشتری می‌بایست می‌داشت. وصیت پدر نیز طبعاً در همین راستا می‌بایست بوده باشد. ما قصد نداریم از کوروش یک قدیس بسازیم. بلکه هدف تحلیل منطقی تاریخ است. و شناخت انگیزه واقعی رویدادها. کوروش تا وقتی زنده بود، تمام جنگهایش در جهت ایجاد امنیت در مرزها، و بوجود آوردن کشوری امن و نیرومند بود. این است که گمان داریم، به احتمال زیاد انگیزه کمبوجیه از حمله به مصر، می‌بایست چیز دیگری بوده باشد.

کوروش از جنگ‌های خود غنایم فراوانی به ایران آورد. و اشراف تازه به دوران رسیده پارسی به نان و نوایی رسیدند. و این غنیمت‌ها زیر دندانشان مزه کرد. از طرفی شنیده بودند که مصر کشور ثروتمندی است. با بردگان بسیار، و معادن سرشار طلای نوبه که نزدیک مصر قرار داشت. و از سویی خبرهایی هم از اختلافات درونی حاکمان مصر به گوششان رسیده بود. فقط شاهی بی‌کله می‌خواستند، که زیر بار این طرح حماقت‌آمیز برود. و چه کسی بهتر از کمبوجیه که خودش هم به قول آقای شاملو «از آن مشنگ‌هایی بود، که نزده می‌رقصید!»، کمبوجیه با مشقت فراوانی که به سپاهیان‌ش تحمیل کرد، و با کمک مزدوران یونانی و... بالاخره مصر را فتح نمود، و مورد استقبال اعیان و اشراف مصر قرار گرفت. مطالبی که از قول «اودزاگورسنت» نماینده اعیان و کاهن مصر مبنی بر شادمانی اشراف مصر از حمله‌ی کمبوجیه به مصر نقل شده، مؤید این نظر است. که بین اولیگارش‌ی و موناشرشی مصر اختلافات آشتی‌ناپذیری

وجود داشته است.^۱ کمبوجیه برای منابع طلای نوبه دندان تیز کرده بود، اما سپاه خسته و فرسوده، قادر به ادامه راه نبود، و لذا مجبور به بازگشت به ایران شدند. چه حاصل از این حماقت بزرگ؟ در تمام تاریخ ایران، هیچ درگیری میان مصر و ایران نبوده است. از این رو لشکرکشی کمبوجیه، و بعدها خشایارشا به مصر هرگز قابل توجیه نیست.

تاریخ می‌گوید:

درباره موضوعی که می‌خواهیم نقل کنیم، روایات، تفاسیر و برداشت‌های متفاوتی نقل شده‌اند. اما قبل از طرح آراء مزبور ابتدا آنچه را که در اکثر تواریخ و تقریباً شبیه یکدیگر آمده است، ذکر می‌نمایم.

«هنگام این لشکرکشی (لشکرکشی کمبوجیه به مصر - ۲۴-۵۲۳ پیش از میلاد) اندک اندک خبرهایی به مصر رسید. مبنی بر این که در ایران، قبایل عاصی شده، و مردی ظهور کرده است که خود را برادر مقتول کمبوجیه یعنی بردیه. می‌خواند. این شخص گئوماتای مغ بود.»^۲

«کمبوجیه پس از فرونشاندن قیام مصر، راه بازگشت در پیش گرفت، ولی به عللی که معلوم نشد، در راه درگذشت.»^۳ وقایع ایران نتیجه‌ی غیبت ممتد شاه و نارضایی کاهنان و اعیان ماد از تنزل مقام خویش بود؛ که پس از برقراری سلالة پارسى هخامنشیان وقوع یافت.»^۴ «گئوماتای مغ و برادرش در رأس نهضت بودند.»^۵ «نواحی پارس نیز به سرزمین‌های عاصی ماد پیوستند. کاهنان و اعیان پس از دست گرفتن حکومت،

۱- تاریخ ایران - ترجمه آقای کریم کشاورز - ص ۲۲-۲۳.
 ۲ و ۳ و ۴ و ۵- تاریخ ایران ترجمه آقای کریم کشاورز - ص ۲۳.

سرزمین ماد را به دولت و کشور مستقلی مبدل ساختند. اینان بیرحمانه توده‌های مردم را تحت فشار قرار داده، مراتع و اموال عمومی متعلق به جماعات روستاییان را تصاحب کردند.^۱ «داریوش، سردار جوان که به خانواده سلطنتی هخامنشیان منتسب بود موفق شد، تا بار دیگر کشورها را در زیر لوای یک پادشاهی متحد سازد.»^۲ «پس از مرگ کمبوجیه، هفت تن از سران یا ریيسان نظامی ایران، که نماینده هفت خاندان اعیان - که هسته مرکزی قبایل پارس را تشکیل می‌دادند... بودند، در رأس لشکریان در حال بازگشت قرار گرفتند. از آن جمله بودند داریوش، که در ظرف مدت کمی به سبب خویشاوندی نزدیک با خانواده شاهی مقام اول را احراز نمود.»^۳

مطالبی که نقل شد از علمی‌ترین تاریخ‌هایی است، که درباره‌ی ایران نوشته شده است. و به ادعای مؤلفانش از منابع دست اول مثل کتیبه‌ها، نوشته‌های مورخان یونانی معاصر با واقعه، یادداشت‌های آن دوران و... به دست آمده‌اند. معذا در مطالب مزبور تناقضات متعدد می‌توان یافت، که اگر خواننده خود اندکی دقت کند، به آنها پی خواهد برد. مثلاً از یک طرف می‌گوید، مادها از پارسیان ناراضی بودند، بعد می‌نویسد پارس‌ها به مادها پیوستند. و بسیاری از این قبیل. در مجموع آنچه که از این نوشته‌ها و نوشته‌های دیگر تواریخ برمی‌آید، این است که:

کمبوجیه قبل از حرکت به مصر، به دلایل نامعلوم برادرش بردیا را کشت. اما [تصادف را ببینید] مگی به نام گئومات، که اتفاقاً از هر جیب عیناً

۱ و ۲ و ۳ - تاریخ ایران ترجمه آهای کریم کشاورز - ص ۲۴.

شبیه بردیا بود، به راز قتل بردیا پی برد. و در غیاب کمبوجیه از فرصت استفاده کرد، به حرمسرای بردیا وارد شد. خود را شاه خواند و به فساد و تبهکاری مشغول گردید. اوضاع مملکت آشفته شد. مردم در هر جا سر به شورش برداشتند. شباهت گئومات با بردیا چنان بود، که زنان بردیا هم متوجه این امر نشدند. اما سرانجام، داریوش و سران خاندان پارسی با کمک زنان حرم فهمیدند، که گئومات گوش ندارد [تا آن موقع نفهمیده بودند!] پس داریوش و آن سران با هم همقسم شده به داخل کاخ می‌آیند. گئومات و برادر او را می‌کشند، و کشور را نجات می‌دهند!!! این است ما حاصل آنچه در تواریخ ثبت شده است. اما واقعاً حقیقت ماجرا چه بوده است؟